

فصلنامه تحقیقات سیاسی و بین‌المللی

دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرضا

شماره نخست - بهار ۱۳۸۸

صص ۹۰ - ۶۵

باز تولید بحران در ساختار امنیتی خاورمیانه: به سوی شناسایی یک ابر بحران

دکتر مهدی عابدی^۱

تاریخ دریافت: ۱۳۸۷/۴/۲۱

تاریخ تصویب: ۱۳۸۷/۸/۲۸

چکیده

این نوشتار به الگویی اشاره دارد که مطابق آن، همیشگی بودن دغدغه امنیت در خاورمیانه براساس یک چرخه علی از باز تولید بحران در این منطقه قابل توضیح است. الگوی به کار رفته در این پژوهش بر وجود یک هسته مرکزی تأکید دارد که از آن به «ابر بحران» تعبیر شده است. درک ماهیت این ابر بحران و شیوه بازتولید آن در صور بحرانی دیگر در خاورمیانه منوط به تأکید بر رهیافت نظری نوشتار پیش رو است. این مقاله باور دارد برخلاف رویکرد موسوم به جامعه بین‌المللی یا مکتب انگلیسی روابط بین‌الملل که پیدایش همگرایی و نظم دسته‌جمعی را به رغم موانع ساختاری، قابل دسترسی می‌داند، با اتخاذ رویکردی نو واقع‌گرایانه (کنت والتز) در چارچوب مفهومی ساختار آتارشی در نظام بین‌الملل، نمی‌توان چنین پنداری را واقع‌بینانه دانست. از این رو به رغم دیدگاههایی که وجود یک سلسله از ارزشهای مشترک تاریخی - فرهنگی و منافع مشترک اقتصادی-ژئوپلیتیکی در میان دولتهای خاورمیانه را برای

۱. استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد اندیمشک

تحقق همگرایی و نظم دسته‌جمعی خود به فال نیک گرفته‌اند، ساختار خاورمیانه به شکلی درون‌زا متعارض و آنارشیک است. رویکرد نظری این نوشتار نقطه عزیمت این ساختار آنارشیک را فرایند رژیم‌سازی ناقص رژیم صهیونیستی دانسته و منشاء اساسی تعارضات در این منطقه را پیرامون این واقعیت سیاسی صورت‌بندی می‌نماید. فرض ما بر آن است که ساختار بی‌نظمی ناشی از فرایند رژیم‌سازی ناقص، در سطوح دیگر بازیگران دولتی و غیردولتی در خاورمیانه باز تولید گردیده و موجب پیدایش ساختارهای متکثر بی‌نظمی شده است.

تعبیر بحران مادر ابر بحران^۱ ناظر به وجود نقطه‌ای کانونی است که خاصیت انتشاری داشته، می‌تواند صورت‌های دیگر چالش در خاورمیانه را باز تولید کند. ایده خاورمیانه بزرگ بدون رفع تعارض از این ساختار بحران، کمتر قابل تعقیب خواهد بود. اتخاذ رویکردی تقلیل‌گرایانه^۲ در فهم ساز و کار بازتولید ساختار بحران در این منطقه، پژوهش ما را از نظر روش‌شناختی یاری می‌رساند. این پژوهش از همین زاویه دید می‌تواند در درک چرایی ناکام ماندن طرح خاورمیانه بزرگ به کار رود.

پرسش اصلی: منشأ اساسی تکثیر و باز تولید بحران در خاورمیانه کدام است؟ فرضیه اصلی: فرایند رژیم‌سازی ناقص رژیم صهیونیستی، در سطوح دیگر بازیگران دولتی و غیردولتی در خاورمیانه باز تولید گردیده و موجب پیدایش ساختارهای متکثر بی‌نظمی شده است.

واژه‌های اساسی: رئالیسم ساختاری، مکتب انگلیسی روابط بین‌الملل، رژیم‌سازی، ساختار بحران، ابر بحران، تقلیل‌گرایی، خاورمیانه بزرگ.

تمهید نظری

لویاتان هابز در بیانی تمثیلی، سخن از ضرورت وجود نیرویی مهارکننده است که از قضا ساخته بشر بوده و به گونه‌ای محصول نوعی قرارداد اجتماعی است. این نیروی مهارکننده یا همان - دولت - از دیدگاه هابز، لازمه خروج از وضع طبیعی^۳ به سوی وضع بشری است (جونز، ج ۲، ۱۳۷۶: ۴۸-۷۴۵). دولتها قرن‌ها، بلکه هزاره‌ها پیش از لویاتان هابز وجود داشته‌اند. در حقیقت هابز برای مفهومی موجود به نام دولت نظریه‌ای

1. Super Crisis

2. Reductionalistic

3. State of Nature

جدید بنا می‌کند یا در واقع بر اندامی موجود، جامه‌ای نو می‌بافد؛ اما آیا لویاتان هابز محدود به حیطه حکمرانی دولتهاست یا در نظام بین‌الملل نیز می‌توان به وجود عنصری مهارکننده از گونه دولت هابزی باور داشت؟ چه رئالیست‌ها، چه ایدئالیست‌ها و چه سایر مکاتب و دیدگاه‌های موجود در نظریه‌های روابط بین‌الملل آشکارا وجود چنین لویاتانی را منکر بوده‌اند. با این حال جای این پرسش باقی است که چگونه می‌توان در نبود چنین موجودیتی (دولت) در سطح نظام جهانی، وجود نظم و صلح و توافق را تضمین کرد؟ پاسخ مایوس‌کننده آن است که تضمینی وجود ندارد. بسیاری از تنش‌ها، جنگ‌ها، تعارضات و کشمکش‌های جهانی در واقع بازگوکننده نبود چنین نیرویی در نظام بین‌الملل است. در حقیقت نظام بین‌الملل به تعبیر هابز، همچنان در وضع طبیعی است و بی‌گمان تا رسیدن به وضع بشری - یعنی عرصه‌ای آرام‌تر و امکانی بیشتر برای صلح - فاصله دارد. اما این واقعیت تلخ نظریه‌پردازان را برای ارائه مفاهیم و پیشنهادهایی به منظور دستیابی به حداقل نظم و صلح بین‌المللی ناامید نکرده است. اگر ناامیدی برای رسیدن به یک «لویاتان» جهانی، بخشی از واقعیت ساختار بین‌المللی است، در عوض «ترس» نیز گزینه‌ای مشترک در تمام دولتهاست.

اگر فرض شود که دولتها در حضور ترس‌های متقابل، به اقدامات جنون‌آمیز دست نمی‌زنند و اگر منشاء آفریدن ترس، نیرو یا قدرت پشتیبانی‌کننده دولتهای دیگر باشد، می‌توان در فرض برابری قدرتها، ترس‌های برابری را فرض کرد و با فرض توازن این ترس‌ها، به طور مکانیکی از وجود صلح و امنیت جهانی پاسداری کرد. واضح است که پیش‌فرض چنین پنداری آن است که اساساً دولتها را بازیگران عاقل و یکپارچه‌ای در نظر آوریم که صرف‌نظر از نوع حکومت یا ساختار اقتصادی، به پیگیری اهداف الزاماً مشابهی از منافع ملی مشغول‌اند (راست و استار، ۱۳۸۱: ۳۷). در حالی که این انگاره به ویژه در خصوص بسیاری از دولتهای ایدئولوژیک به لحاظ تاریخی قابل نقض است.

از سویی دیگر هانس مورگنتا که خود در بخشی از سنت واقع‌گرایی زیست می‌کند اعتقاد دارد که توازن قوا نه یک قانون طبیعی، بلکه به مثابه عملی مکانیکی نقش درمانی موقت را داشته و برای حل بنیادین تعارض دولتها در عرصه نظام بین‌المللی سودمند نیست (Morgenthau, 1963: 173). در تبیینی کمتر مکانیکی و بیشتر انداموار^۱، آیا می‌توان سلسله‌ای از منافع مشترک و ارزش‌های تاریخی و کمابیش همسان را در

1. Organic

حفظ نهادهای بین‌المللی مؤثر دانست؟ رویکرد جامعه بین‌الملل که میان لیبرالیسم و رئالیسم کلاسیک قرار دارد و به مکتب انگلیسی روابط بین‌الملل موسوم است، در صدد بیان چنین راهکاری برای فهم پذیرساختن نهادهای حافظ امنیت و صلح جهانی است (قوام، ۱۳۸۳: ۶). در حقیقت در این مکتب وجود چیزی شبیه به لویاتان هابز در ابعاد بین‌المللی تا حدی قابل فهم و پذیرش است. چنانکه برخی بر این اعتقادند که وجود فرهنگ سیاسی اروپایی در قرون هجدهم و نوزدهم مانع از آن می‌شده که دولتها در محیطی به‌طور کلی فاقد اقتدار مرکزی منافع خویش را تعقیب نمایند. در حقیقت باور به چیزی به نام جامعه بین‌المللی نیز ریشه در فرایندهای تاریخی دارد که اروپای مابعد وستفالیا به جای نهاده است. فرایندهایی که مقررات اساسی همزیستی جهانی را دست‌کم در جامعه اروپا الزام‌آور نموده‌اند (پیشین: ص ۷). نظریه‌پردازان این مکتب اعم از چارلز میننگ (Manning, 1962)؛ مارتین وایت (Wight, 1977)؛ هدلی بول (Bull, 1977)؛ جیمز مایال (Mayall, 1990)؛ جان وین سنت (Vincent, 1974) و آلن جیمز (James, 1986)؛ اعتقاد دارند که دولتها از طریق ایجاد فضایی اخلاقی و فرهنگی توانایی مقابله با ناامنی‌هایی را دارند. براساس این تحلیل، نهادهای جامعه بین‌المللی امکان همزیستی میان دولتهای مستقل را فراهم خواهند کرد و قادر به مدیریت همزمان گرایش‌های موازی و حتی متعارض در نظام بین‌الملل خواهند بود. هر چند خوش‌بینی‌های پس از جنگ سرد که به دنبال فروپاشی نظام دوقطبی امکان شکل‌گیری جامعه بین‌المللی را فراهم آورده بود، بر اثر تشدید روند جهانی شدن و کم‌رنگ شدن نقش ممتاز دولتها در عرصه جهانی رو به افول نهاد (قوام، ۱۳۸۲). با این حال نظریه‌پردازان این مکتب را از ارائه تلاش مجدد برای تبیین دیدگاه خود ناامید نساخت. مکتب انگلیسی یا جامعه بین‌الملل که عناصری از نظریه سازگاری^۱ را با خود همراه دارد می‌کوشد تا در تبیینی دیگر، گرایش به سازگاری و پایداری را در متون خود وارد نماید. براساس این نظریه، واقعیات را براساس تأثیر آنها بر نظم درونی نظام بین‌الملل که به تعبیر ایشان نظم استراتژیک است می‌توان به مثبت، منفی و خنثی تقسیم نمود (فرانکل، ۱۳۷۱: ۱۰۷). از این رو واقعیات نظام بین‌الملل را به نسبت تأثیر مثبت آنها بر شکل‌گیری امنیت و صلح جهانی و نه براساس خاصیت درونی و ذاتی آنها برمی‌گزینیم.

1. The Consistency Theory

ریشه داشتن مکتب انگلیسی در سنت خردگرایی^۱ موجب می‌شود تا این مکتب برای دسترسی به نظم عقلانی امید بیشتری داشته باشد (مشیرزاده، ۱۳۸۳: ۱۶۷). براساس تقسیم بندی مارتین وایت‌بر که به وجود سنت نظری در روابط بین‌الملل اعم از واقع‌گرایی، انقلابی‌گرایی و خردگرایی (همان) باور دارد، با اتخاذ سنت خردگرا که در حد فاصل میان دو سنت انقلابی و واقع‌گرایی قرار گرفته می‌توان تصور کرد که به رغم دیدگاه هابز، نبود دولت جهانی و همزیستی کامل میان دولت‌ها الزاماً محکوم به ایجاد وضعیت جنگی نیست. توسل به سنت خردگرایی می‌تواند حد قابل توجهی از موفقیت در تعدیل ترتیبات اجتماعی و سیاسی در نظام بین‌المللی را حاصل آورد و واقعیات بین‌المللی را الزاماً موجد تنش و تعارض فرض نگیرد (Jackson, 1997: 114).

اما حقیقت جامعه بین‌المللی ناامیدکننده‌تر از چنین پیش‌آگهی‌هایی بود. در ظاهر امر سنت خردگرایی حتی در صورت قبول آن، فقط توانسته است در بخش‌هایی از تاریخ معاصر، همکاری جمعی در اروپا را تبیین کند. اگرچه، همین همکاری جمعی را نیز می‌توان محصول وجود ساختارهای همکاری فرض کرد. چنین تعارض‌های نظری - معرفت‌شناختی و پاره‌ای از کاستی‌های دیگر نمی‌تواند الگوی مکتب انگلیسی روابط بین‌الملل را برای این نوشتار قابل قبول سازد. به نظر می‌رسد که نو-واقع‌گرایی^۲ علی‌رغم کاستی‌هایش مبنای نظری مناسب‌تری را - دست‌کم در فهم منازعات خاورمیانه - پیش‌رو قرار دهد. در نظریه نو واقع‌گرایی نه سرشت منفی و ستیزه‌جوی بشر (سیف‌زاده، ۱۳۸۳: ۱۶۷) که ساختار نظام جهانی و چگونگی توزیع قدرت میان بازیگران یک نظام موضوع اصلی سخن است. مکتب نو-واقع‌گرایی که بر نظریه واقع‌گرایی کلاسیک استوار است، گستره وسیعی از نظریه‌هایی را در بر می‌گیرد که با وجود داشتن اختلاف‌نظرهایی در جزئیات کوشیده است تا با بازسازی نظریه واقع‌گرایی، آن را با شرایط تازه در روابط بین‌الملل سازگار کند (شهابی، ۱۳۸۶: ۴۹). آنچه در دیدگاه والتز اهمیت پیدا می‌کند رویکرد سیستمی این نظریه است که بر مبنای آن نه رفتار بازیگران منفرد، بلکه در نگرشی کل‌گرایانه^۳ تعامل دولت‌ها با نظام بین‌الملل

1. Rationalism

2. New Realism

3. Holistic

مورد گفت‌وگو است. ماهیت ساختاری آشفتگی^۱ که بر نظام بین‌المللی حاکم است موجب می‌شود تا دولتها برای باقی ماندن، ناگزیر از تلاش مستمر در راه افزایش قدرت خود باشند (Waltz, 1979: 126).

بر این اساس، در راستای فهم پدیده‌هایی که در سطوح جهانی تحلیل شکل می‌گیرند، داشتن نگرشی نظام‌مند^۲ از کلیت این ساختار اجتناب‌ناپذیر است. از سویی دیگر علی‌رغم تفاوت‌های رفتاری دولتها و به رغم باور خردگرایانه مکتب انگلیسی، دولتها از لحاظ کارکرد و ایفای نقش، تفاوت چندانی با یکدیگر ندارند. آنچه رفتار متفاوت دولتها در عرصه بین‌المللی را موجه می‌سازد نه تفاوت ماهوی ایشان که تفاوت در میزان بهره‌مندی از قدرت و توانایی آنها در اعمال زور است. بنابراین، بررسی رفتار دولتها تنها از طریق بررسی ساختار و چگونگی توزیع جهانی قدرت امکان‌پذیر خواهد بود. این در حالی است که این توزیع جهانی قدرت اغلب دچار بی‌نظمی و آشفتگی است. از این رو طبیعی است که بی‌نظمی در روابط بین‌المللی مقوله‌ای ساختاری باشد (Ibid: 102). براساس بخشی از رویکردهای واقع‌گرایانه، سرنوشت مشترک می‌تواند انگیزه لازم دولتها برای ایجاد ائتلاف‌های ساختاری باشد. کنشگران هنگامی با سرنوشتی مشترک روبه‌رو می‌شوند که بقا، شایستگی یا رفاه آنها وابسته به آنچه در کل برای گروه رخ می‌دهد باشد. مفهوم هم‌عرض سرنوشت مشترک بر این اساس وابستگی متقابل^۳ است. با این حال سرنوشت مشترک قادر نیست تا به ایجاد نوعی هویت مشترک جمعی مبادرت ورزد. زیرا آنچه سرنوشت مشترک ممکن است در پی داشته باشد گونه‌ای تأثیر بر رفتار^۴ است، نه هویت^۵ (ونت، ۱۳۸۴: ۱۱-۵۱۰). در پناه تحلیلی نو-واقع‌گرایانه هرگونه ایجاد نظم پایدار نیازمند رفع تعارض‌های ساختاری است. به باور ما، تغییر رفتار نمی‌تواند به تغییر پایدار هویت‌های ساختاری بینجامد، مگر آنکه ترتیبات جدید ساختاری اتخاذ گردد. در ادامه به بسط این مدعا خواهیم پرداخت.

1. Anarchy

2. Systematic

3. Interactive Dependency

4. Behavior

5. Identity

ابَر بحران منطقه‌ای و باز تولید آن در صورتهای بحرانی دیگر

در روزگار تبیین‌های چند سببی به دشواری می‌توان از رویکردی تقلیل‌گرایانه^۱ سخن گفت. مدعای ما اما، وجود چنین سازوکار تبیین شده‌ای را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. آیا ساختار بحران می‌تواند تکثیر و اشاعه گردد؟ آیا یک بحران ساختاری خاص می‌تواند در صورتهای دیگر بحران تطور یابد؟ و آیا در این صورت با رفع آن کانون بحرانی می‌توان به از میان رفتن صورتهای بازتولید^۲ شده بحران امید بست؟ واضح است که در چنین نوشتاری امکان دفاع موسع از اتخاذ رویکرد تقلیل‌گرایانه وجود ندارد، با این حال، از آنجا که این رویکرد سنگ بنای روش‌شناختی سخن ما در فرازهای پیش رو است به قدر حوصله این مقاله در تشریح آن کوشش خواهد شد. اتخاذ رویکرد تقلیل‌گرایانه، اساساً در آثار کلاسیک جامعه‌شناسی و به ویژه جامعه‌شناسی سیاسی کارل مارکس بنیان نهاده شده است (بشیریه، ۱۳۸۳: ۲۵). براساس این رویکرد، می‌توان وجود ساختی ویژه مانند ساخت اقتصادی - را در پیدایش سایر ساختها از جمله دولت، فرهنگ، ایدئولوژی و... دخیل دانست (همان: ۳۴). در برداشتی تقلیل‌گرایانه، اقتصاد، دولت و ایدئولوژی به عنوان عناصر مجزا و دارای روابط بیرونی با یکدیگر در نظر گرفته می‌شوند. در این برداشت، اقتصاد یا روابط تولیدی عنصر محرک کل صورت‌بندی اجتماعی است و تغییر در آن، تغییرات مشابهی را در روبناها ایجاد می‌کند. درست در نقطه مقابل چنین تبیینی، ماکس وبر اصالت بیشتری را به ساختار سیاسی می‌بخشد و آن را سرمنشأ پیدایش ساختارهای دیگر اجتماعی فرض می‌گیرد. اگرچه، وبر^۳ در اتخاذ رویکرد تقلیل‌گرایانه به اندازه مارکس متصلبانه ظاهر نمی‌شود، بلکه تا اندازه‌ای به استقلال ساختارهای متفاوت از یکدیگر نیز می‌اندیشد (توسلی، ۱۳۸۱: ۷۳-۵۱).

مفهوم تقلیل‌گرایی در پرتو فهم علی پدیدارهای اجتماعی تقویت می‌گردد. بازتولید اساساً مفهومی علی است و در گستره نظریه‌پردازی علی جای می‌گیرد. هر چند هرگز نمی‌توانیم به شناخت قطعی تأثیر علی اعتقاد داشته باشیم (ونت، ۱۳۸۴: ۱۱۶). با این حال در رهیافت‌های تجربه‌گرایانه چاره‌ای هم جز برگزیدن این رویکرد نداریم. در واقع ایده بازتولید، باور به وجود رابطه علی میان پدیدارها، به نحوی که بتوان این رابطه

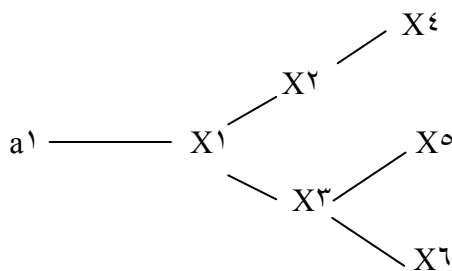
1. Reductionalistic

2. Reproduce

3. Webber

را از خلال نظم‌های تکرار شوند تجربی استخراج کرد، را ضروری می‌سازد. هنگامی که می‌گوییم ساختاری قادر به بازتولید ساختارهای دیگر است، خود را در گستره‌ای تجربی قرار داده‌ایم که در آن، عامل X ، توانایی انتاج علی Y ، Z را از اخلاص معیارهای تجربی تقویت (و نه اثبات) کرده است. از آنجا که نمی‌توان در چرخه‌ای علی پدیداری مثل Y را به طور همزمان هم محصول X و هم محصول X' فرض کرد (زیرا در آن صورت رابطه علی نبوده، بلکه ممکن است تکوینی و یا تصادفی باشد) لازمه هرگونه تبیین علی که به سهم خود مقدمه هر پژوهش تجربی است، بی‌گمان باور به نوعی انگاره تقلیل‌گرایانه است. در حقیقت دفاع ما از تقلیل‌گرایی لازمه منطقی پژوهشی علی-تجربی است.

تا آنجا که به علوم سیاسی و روابط بین‌الملل مربوط است، رویکرد بازتولیدی یا رویکرد تقلیل‌گرایانه توانسته در فهم اشاعه دموکراسی‌ها مفید واقع گردد. در توضیح وقوع امواج دموکراسی اغلب نویسندگان به نظریه اشاعه تکیه می‌کنند. به این معنا که گذار توفیق‌آمیز به دموکراسی در هر کشوری سرمشقی برای دیگران - به‌ویژه همسایگان - ایجاد می‌کند که سایر کشورها نمی‌توانند از آثار آن مصون باشند (بشیریه، ۱۳۸۱: ۲۰۷). ساموئل هانتینگتون از این فرایند بازتولیدی به رویکرد تسلسل^۱ تعبیر می‌کند. از نگاه او علت مهمی که موجب بروز واقعه X در کشوری می‌شود، ممکن است همان واقعه، یا وقایعی مشابه را در کشورهای دیگر همجوار به صورت تقریباً و گاه کاملاً همزمان به‌وجود آورد. در حقیقت گاه یک علت منحصر به فرد مانند a_1 ممکن است در یک کشور دیگر موجب پیدایش واقعه X_1 بشود و این خود پیدایش وقایع مشابهی را در کشورهای دیگر باعث گردد که آنها نیز به سهم خود وقایعی مشابه را در کشورهای دیگر پدید آورند (هانتینگتون، ۱۳۷۳: ۴۰-۳۹).



1. Snowballing

عامل a که دارای نقش بازتولیدی و اساسی در پیدایش عوامل و یا ساختارهای X_1 و X_n است عامل مادر، عامل کلیدی و به تعبیر ویژه ما، اَبَر عامل^۱ نامیده می‌شود. با پیش گرفتن همین سویه روش‌شناختی یعنی بازتولید علیّ تقلیل‌گرایانه، می‌توانیم افقی در برابر فهم ساختارهای بحران قرار دهیم. همچنان که اَبَر عامل a ، توانست در فرایندی بازتولیدی به ایجاد پدیدارهای X_1 و X_n بینجامد، اَبَر- بحران موجود در خاورمیانه که از قضا امکان تحقق ایده خاورمیانه بزرگ را دشوار یا ناشدنی می‌سازد، فرایند رژیم‌سازی ناقص یا نامشروع دولت اشغالی صهیونیستی است. در حقیقت، این بحران به نحوی ساختاری در گونه‌های دیگر بحران‌های خاورمیانه حضور دارد. به بیانی دیگر بحران‌های اساسی و بزرگ خاورمیانه، بازتولید شده این موجودیت بحرانی کلیدی است. داده‌های بعدی این مقاله به تأیید مدعای ما کمک خواهند کرد.

فرایند رژیم‌سازی ناقص در خاورمیانه

اغلب متخصصان ژئوپولیتیک بر این باورند که مرزهای تاریخی کشورها که به‌طور طبیعی در گذارهای طولانی مدت بنا شده‌اند، پایداری و ثبات بیشتری نسبت به مرزهایی دارند که به‌طور ناگهانی و بی‌درنگ از پس یک رویداد قهرآمیز مانند صلح، جنگ، استقلال یا انقلاب به وجود آمده‌اند. به گواهی تاریخ، خاورمیانه طبیعی‌ترین پیکره‌بندی ژئوپلتیکی را در میان اغلب مناطق جهان دارد. این منطقه نه تنها به لحاظ جغرافیایی طبیعی‌ترین تجربه‌های همزیستی را از پیش‌رو گذرانیده، بلکه در نگاهی فرهنگی نیز شاهد توازن و تألیفی پایدار بوده است. حضور مستمر، تاریخی و طبیعی سه دین ابراهیمی اسلام، مسیحیت و یهودیت در این منطقه به لحاظ فرهنگی تجربه‌ای درازمدت دامن به یادگار گذاشته که می‌توان آن را مبنای تکثر و رواداری و یکی از منابع صلح پایدار و همزیستی مصالحه‌آمیز در نظر آورد. نگاهی کوتاه به تاریخ خاورمیانه اگرچه وجود پاره‌ای منازعات را در طول تاریخ بلند آن نشان می‌دهد، اما دست‌کم این نکته را نیز روشن می‌سازد که ویژگی منازعات تاریخی این منطقه هرگز بدین‌گونه که از نیمه دوم قرن بیستم به بعد رقم خورده، نبوده است. به بیانی دیگر الگوی منازعه و ناسازگاری

1. Super-Factor

از آن زمان تا امروز دستخوش تحولات جدی شده است. بیشتر از آن، منازعات سیاسی چه در سطوح داخلی و چه در سطح منطقه‌ای منحصر به سرشت طبیعی جنگها و ستیزه‌جویی‌های انسانی بوده است. گاستون بوتول در اثر معروف خود- *تبعی در ستیزه‌شناسی* به روشنی از این الگوی کلاسیک، ادواری و طبیعی تاریخ جنگها سخن گفته است. الگوی گاستون بوتول آشکارا برداشتی است بیولوژیک از تنازع برای بقا در سایر گونه‌های زیستی. از این رو وی اعتقاد دارد که تمدن‌ها نیز به‌نحوی صفت «همجنس‌خواری» دارند زیرا همین که با یکدیگر تماس یافتند، رقابتی صلح‌آمیز یا آمیخته با خشونت در میانشان در می‌گیرد (بوتول، ۱۳۶۴: ۹۱-۸۸). در عین حال، این ویژگی طبیعی جنگها، قابل مصالحه و درمان‌پذیر است. اما به‌نظر می‌رسد که الگوی بحران در خاورمیانه بعد از دهه پنجاه قرن بیستم محصول ورود این منطقه به وضع ساختاری جدیدی باشد. در این خصوص رویکرد جوزف نای^۱ قابل توجه است. به باور او روابط میان کشورهای جهان فقط از یک الگوی ویژه پیروی نمی‌کند. از یک سو روابط کشورهای غربی با الگوی لیبرالیستی (وابستگی متقابل) نزدیکی بیشتری دارد و از سوی دیگر روابط کشورهای خاورمیانه به الگوی رئالیستی موازنه نیروها نزدیکتر است (شجاع، ۱۳۸۶: ۴۰).

در حقیقت سایه‌افکنی فضایی به شدت رئالیستی بر روابط این کشورها و پا نگرفتن ساختارهای امنیتی در منطقه، ویژگی ساختاری است که دست‌کم به‌طور تاریخی با تولد کشورهای استقلال یافته از امپراتوری عثمانی از یک سو و پیدایش دولت صهیونیستی از سوی دیگر همبستگی دارد. از این رو این منطقه به شدت درگیر فضایی رئالیستی در مناسبات سیاسی خود بوده است (Spiegel, 2000: 188-189) که به خوبی با نظریه‌های سنتی و بدبینانه در زمینه روابط بین‌المللی سازگاری داشته است. مفهوم سیاسی که در توضیح این واقعیت به کار می‌رود، مفهوم «رژیم‌سازی» است. فرایند رژیم‌سازی برداشتی ساختاری و نظام‌مند از فرایندهای مشابهی مانند دولت‌سازی و یا ملت‌سازی است. در حالی که پدیده یا فرایند ملت‌سازی اغلب نتیجه طبیعی جنگهای استقلال است، رژیم‌سازی نوعاً نتیجه یک تعمیم استراتژیک در راستای تحقق

1. Joseph Nye

یک ایدئولوژی خاص در فرایند تقسیم جغرافیایی است. نویسندگان تاریخ اروپا، به‌طور عمده پیدایش دولتهای مدرن را محصول تحقق فرایندهای ملت‌سازی بر می‌شمارند. ناسیونالیسم خود پدیده نسبتاً متأخری است که تاریخ پیدایش آن به اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم باز می‌گردد. منابع پیدایش آن بسیارند که اندیشه حاکمیت مردمی که کل مردم را به عنوان دارنده حاکمیت محسوب می‌دانست و نظریه اراده عمومی روسو نمونه‌ای از آن است که زمینه بسیاری از انقلابهای دموکراتیک قرنهای هجدهم و نوزدهم از انقلاب فرانسه به بعد را تشکیل داد (وینست، ۱۳۷۱: ۵۱). در عین حال مفهوم رژیم‌سازی که مورد مناقشه است به نحو چشمگیری از عناصر سیاسی ملیتی نیز منشاء می‌گیرد. آیا می‌توان بدون قرض کردن عنصر سرزمینی از مفاهیم متداخلی مانند دولت، ملت و رژیم‌سیاسی نام برد؟ بی‌گمان معضل اسرائیل و نقش آن در ایجاد ساختار بحران در خاورمیانه به نبود عناصر سرزمینی باز می‌گردد. نظریه «سرزمین بی‌ملت برای ملت بی‌سرزمین» بخش قابل‌توجهی از این نبود عنصر سرزمینی را در فرایند رژیم‌سازی دولت صهیونیستی بازگو می‌کند. در حقیقت فرایند رژیم‌سازی ناقص درخصوص رژیم صهیونیستی از نبود یکی از مؤثرترین عناصر سازنده حاکمیت و رژیم‌سیاسی یعنی - سرزمین - برمی‌خیزد. اگر عنصر سرزمین نقش اساسی در پیدایش حاکمیت برعهده داشته باشد، آنگاه بی‌تردید تأسیس رژیم صهیونیستی صرفاً اتفاقی حقوقی بوده است. یک رژیم در راستای پیدایش خود ابتدا به عناصر مادی مانند ملت و سرزمین نیازمند است (قاضی، ۱۳۷۷: ۵۵). آنگاه باید نسبت به تکوین و تأسیس شخصیت حقوقی خود مبادرت ورزد. درخصوص اسرائیل، این فرایند به‌طور کلی وارونه بوده است. موجودیت رژیم صهیونیستی ابتدا توسط عناصر ایدئولوژیک رقم خورده است، آنگاه این موجودیت به دنبال یافتن عنصر مادی رژیم یعنی - سرزمین - مبادرت به تصرف سرزمینی دیگر نموده است. در حقیقت، فرایند رژیم‌سازی ناقص بی‌معناست که رژیم‌های سیاسی برای ملت‌های موجود تأسیس می‌شوند، حال آنکه در مورد اسرائیل، برای رژیمی موجود، سرزمینی خاص تأسیس (با تصرف) می‌گردد. تاریخ، دست‌کم در دو قرن اخیر، کمتر شاهد این فرایند واژگونه رژیم‌سازی بوده است. در واقع، غیرطبیعی بودن زایش رژیم اسرائیل خود به کانون تولید و انتشار بحران‌های ساختاری در منطقه مبدل گشته است. بی‌گمان این فرایند

رژیم‌سازی، عناصر الهام‌بخش فراوانی از اندیشه سیاسی یهودیت را با خود همراه داشته که در باز تولید بحران‌های خاورمیانه در کنار عوامل ساختاری، نقش شتابزا داشته‌اند. گوش - امونیوم مهمترین نهضت یهودی‌کردن دوباره از بالا در سال ۱۹۷۴ یعنی ۲۶ سال بعد از ایجاد رژیم صهیونیستی از سوی جوانان مبارزی به وجود آمد که جز صهیونیست‌های متعلق به حزب کارگر، هرگز کس دیگری را در حاکمیت ندیده بودند. دغدغه اصلی این نهضت انطباق کامل اراضی میان اسرائیل تورات و قلمرو نویدبخش آن با سرزمین‌های اشغالی بود. در چنین چشم‌اندازی، غیریهودیان از هیچ‌گونه حقی بر روی ارض موعود قوم برگزیده برخوردار نیستند. (کپل، ۱۳۷۰: ۳۰۷). البته برخی دیگر نیز، ویژگی جدید ایدئولوژیک در دولت صهیونیستی را نه ناشی از تفکرات یهودیت، بلکه بیشتر متأثر از محافل استعماری در خلال قرن بیستم جست‌وجو می‌کنند. در این خصوص «یوری ایوانف» اعتقاد دارد که صهیونیست‌ها در مواردی غیریهودیان وابسته به محافل قدرتهای حاکم استعماری را نیز به حلقه‌های خود فرا می‌خواندند. هدف ایشان یعنی - اشغال فلسطین - نه ویژگی دینی و مذهبی بلکه جنبه‌ای استعماری داشت (ایوانف، ۱۳۵۱: ۴۵).

فرایند رژیم‌سازی ناقص دولت صهیونیستی، فرایندی غیرطبیعی، غیرتاریخی و ضدساختاری^۱ بود. هر چند یهودیان قبل از تشکیل دولت صهیونیستی، دو دولت با ماهیت یهودی تشکیل داده بودند که در آن یهودیان نه به عنوان یک اقلیت، بلکه بر سایر اقلیت‌ها حکم رانده‌اند. نخست، حکومت طهودی عین در آغاز قرن ششم میلادی و دیگری حکومت یهودی در خزر که از قرن هشتم تا دهم میلادی استمرار داشت (کستلر، ۱۳۷۴: بخش اول). اما تجربه تشکیل دولت اسرائیل در فلسطین اشغالی تجربه‌ای کاملاً متفاوت است. تفاوت این بار تشکیل دولت صهیونیستی با سایر دولتهای یهودی، به غیر از شرایط بسیار متفاوت قرون ششم، هشتم و دهم میلادی با اوضاع قرن بیستم، یکی در ماهیت پیدایش و انتشار «ایدئولوژی صهیونیسم» و دیگری در واکنش اعرابی است که در قرن بیستم به عنوان دولت - کشورهای مستقل از امپراتوری عثمانی در فضای خاورمیانه ظاهر شده بودند. تفاوت چشمگیر ایدئولوژی صهیونیسم که در

1. destructive

قالب دولت مدرن یهودی در سرزمینهای اشغالی تأسیس گردید، با سایر دولتهای یهودی مذکور در سرشت نژادپرستانه صهیونیسم است. «یوری دیویس، از جمله نویسندگانی است که مفهوم «دولت آپارتاید» را برجسته تر ساخته است. او معتقد است که صهیونیسم جنبش سیاسی مدرنی است که در واکنش به فرایند صنعتی شدن و تحول نظام اجتماعی از فئودالیسم، به سرمایه داری، که منجر به عرفی شدن عقل و اخلاق و تفوق دو سنت اصلی تفکر مدرن غربی یعنی روشنگری^۱ و نژادگرایی^۲ شد، ظهور یافت. یهودیان اروپا روشنگری را معادل رهایی و برابری شهروندان در مقابل قانون می دانستند. در نهایت، جنبشی که به دنبال سکولاریزم و نژادپرستی بود، در نتیجه تحولات تاریخی به صهیونیسم سیاسی ختم شد» (احمدوند، ۱۳۸۳: ۲۳).

آیا پیدایش غیرطبیعی این رژیم می توانست اساس ساختاری برای منازعه ای دیرپای در خاورمیانه باشد؟ آیا ماهیت این منازعه تفاوت بنیادی با منازعات متعارف^۳ در خاورمیانه دارد؟ براساس برداشت «زیمل» از منازعه، منازعه متعارف می تواند شامل طیف وسیعی از روابط و تعاملات اجتماعی - اعم از خشونت آمیز و مسالمت آمیز - تعریف گردد، تعاملاتی که حول محور تعارضات و ناسازگاریها میان افراد و گروههای اجتماعی شکل گیرد (Simell, 1976: 175). برداشت جامعه شناسانه زیمل، به نحوی کامل قادر به توضیح واقعیت منازعه در خاورمیانه براساس تولد ناقص رژیم صهیونیستی نیست، در حقیقت ماهیت ساختاری آن را توضیح نمی دهد. اساساً، برداشت زیمل از مفهوم منازعه، عناصری را فرض می گیرد که بر ساخت اجتماعی مورد مناقشه تحمیل گردیده اند، به نحوی که با حذف آن عوامل بتوان موضوع منازعه را نیز از میان برد. (Ibid) حال آنکه گاه، منازعات سیاسی، پدیده های عارضی بر یک نظام تعامل جمعی نیستند، بلکه اساساً خود، از ساخت اجتماعی استقلال دارند. در خصوص فرایند رژیم سازی ناقص دولت اسرائیل آنچه به نظر می رسد، پدیدار شدن شکلی از ساختار منازعه است که در گونه شناسی چارلز تیلی از معیارهای طبقه بندی انواع منازعه فهم پذیرتر است. چارلز تیلی ضمن تقسیم بندی منازعات بر سه گونه اساسی رقابتی، تدافعی و تهاجمی (Tilly, 1978) اقتراب به موضوع را آسان تر می سازد. براساس این الگو، نوع منازعه بر

1. Enlightenment

2. Racism

3. Conventional

سر پیدایش رژیم صهیونیستی که موضوع آن کسب سرزمین است، در الگوی منازعات تهاجمی جای می‌گیرد. منازعات تهاجمی، برخلاف دو دسته دیگر، یعنی منازعات تدافعی و رقابتی بیشتر امکان ساختاری شدن و تبدیل شدن به گونه‌های دیگر خشونت جمعی را دارند. بی‌شک، پیدایش پیشینی شخصیت حقوقی یک رژیم (پیش از وجود سرزمین)، نیازمندی به رقابتی خشونت‌بار از طریق فرایند اشغال و تهاجم را بیشتر می‌سازد. این الگوی منازعه قادر است به فرایند ملی شدن سیاست و یا توده‌ای شدن آن بینجامد که آشکارا در ماهیت تعامل رژیم صهیونیستی با شهروندان خود قابل ملاحظه است.

از رژیم‌سازی ناقص تا باز تولید بحران

توضیح مناسبی که این نوشتار برای فهم پدیده‌های منازعه‌آمیز در خاورمیانه ارائه می‌کند فهم نوعی از ساختار بحران است که شبکه‌وار، پیرامون ابربحران رژیم صهیونیستی به وجود آمده است. این ابربحران خود ممکن است چالش حل‌نشده‌ای در برابر طرح خاورمیانه بزرگ ایالات متحده نیز فرض گردد. فرایند رژیم‌سازی ناقص رژیم اسرائیل از جهات متعددی امکان همگرایی و حصول به نوعی امنیت جمعی^۱ در خاورمیانه را دشوار ساخته است. نخست آنکه ساختار نظامی اسرائیل به ویژه پس از جنگ‌های رمضان به گونه‌ای طرح‌ریزی شده که عملاً می‌توان آن را نوعی ضد روند کلان^۲ در برابر حصول هر گونه صلح پایدار بر مبنای همگرایی منطقه‌ای^۳ دانست. در واقع وجود دکترین‌های نظامی خاص در ارتش اسرائیل می‌توانند چنین مدعایی را به واقعیت نزدیک سازند. وجود دو اصطلاح سرکوبی و قاطعیت که از مهمترین استراتژیهای تضمین و بقای اسرائیل محسوب می‌گردد، ارتش اسرائیل را عملاً به بخشی از ساختار مصالحه‌ناپذیر بحران در خاورمیانه مبدل ساخته است. «رژیم اسرائیل از همان آغاز بر این باور بود که با استفاده از استراتژی سرکوب در برابر همه‌گونه هجوم مخالف، نیروی نظامی محکمی بسازد و پیوسته ترس و وحشت را در قلب طرف مهاجم، برانگیزد. بدین ترتیب اگر این استراتژی با شکست روبه‌رو شد، ناچار باید از استراتژی دوم،

1. Collective Security

2. Anti-Mega Trend

3. Regional Integrity

یعنی قاطعیت استفاده کرد؛ به این معنا که ایجاد یک جنگ غافلگیرکننده، ضامن بقای اسرائیل می‌گردد. (المسلمانی، ۱۳۸۰: ۱۴۹) از این رو، قدرت نظامی ارتش اسرائیل عملاً کارکرد متعارف خود یعنی بازدارندگی را از دست داده و در حقیقت به بهترین ضمانت برای قانع کردن کشورهای عربی مبدل شده است (همان). در کنار این دکترین تنش‌زای سیاسی - نظامی ارتش اسرائیل، نبود درکی مبهم درباره امنیت ملی نیز بخشی از ساختار موجودیت اسرائیل به شمار می‌آید. صهیونیسم، بدون وجود پیشینی سرزمین عملاً با نبود چنین درکی تأسیس گردید (اوری‌بار، ۱۳۸۰: ۷۱). از این جهت فرایند رژیم‌سازی ناقص دولت اسرائیل، باعث شده تا بنیانگذاران صهیونیسم بدون اتخاذ برداشتی منسجم از مفهوم امنیت ملی هیچ‌گونه تغییری در محیط روانی امنیت ملی اسرائیل را اعمال نکنند. چنین پدیده‌ای بی‌گمان، سردرگمی‌های استراتژیک در پی خواهد داشت که مصالحه‌پذیری منافع میان اعراب و اسرائیل را تاکنون ناشدنی ساخته است. از آنجاکه این موضوع خود به ایجاد هراسی دائمی و احساس نوعی ترس در دولت صهیونیستی دامن زده است، رژیم صهیونیستی همچنان خطرناکترین و مهمترین تهدید برای موجودیت خود را هجوم همه‌جانبه و هماهنگ جهان عرب تصور می‌کند. به همین دلیل ارتش این رژیم باید همواره از آمادگی لازم برای دفاع از خود در بدترین شرایط یعنی هجوم تمام عیار برخوردار باشد (همان). چنین برداشت تنش‌زایی از مفهوم امنیت ملی که کمتر مورد بازنگری قرار گرفته است، تمامی ظرفیتهای استراتژیک اسرائیل را در خدمت فهم تهاجمی از مقوله امنیت ملی قرار داده است. واضح است که چنین فهمی نمی‌تواند بستر ساختاری مناسب همگرایی فرض شود. در واقع به موازات افزایش هرچه بیشتر توان نظامی اسرائیل و شدت گرفتن برداشت نظامی و تهاجمی از مقوله امنیت ملی، یافتن راه‌حل سیاسی برای حل و فصل منازعات نیز دشوارتر می‌گردد.

مسئله بعدی، جنبش‌های اسلام‌گرا به ویژه در دو دهه گذشته است. این مسئله اکنون به یکی از مهمترین معضلات خاورمیانه تبدیل شده است. از سویی دیگر این جنبش‌ها در عمل بر بازیگران دولتی پیشی گرفته‌اند و تبدیل به یکی از مهمترین بازیگران سیاسی در خاورمیانه شده‌اند. تحولات منطقه و جهان در این سالها سبب شده است که سنگینی حضور آنان بیش از پیش احساس شود و هر دولتی به تناسب منافع و ارزشهای خود در قبال آنان به گونه‌ای موضع‌گیری کند. به موازات تعامل برخی از

دولتهای عربی از جمله مصر، با رژیم صهیونیستی، این جنبش‌ها شدت می‌گیرند. نقطه عزیمت این جنبش‌ها علی‌رغم وجود گرایش‌های مختلف نظری نسبت به حکومت، بدبینی آنها به دولتهای عرب منطقه است. در این خصوص نیز همچنان وجود دولت اسرائیل در منطقه کانون توجه و بحران است. طی سالهای ۱۹۷۸ تا پایان حکومت سادات در سال ۱۹۸۱، تظاهرات فراگیر شد و بر گستردگی گروههای اسلامی افزوده شد و آنها توانستند بر اتحادیه‌های دانشجویی و برخی سندیکا‌های حرفه‌ای تسلط یابند و جنبش اسلامی با رویکردهای مختلف یکپارچه اقدام به انتقاد خشونت‌آمیز از «صلح خجالت بار با یهود» کرد (صلاح، ۱۳۸۰: ۱۲۶). الگوی مورد اقتباس پیدایش جریانهای افراطی اسلامگرا در خاورمیانه به نحو شگفت‌آوری از آن زمان تاکنون بی‌تغییر مانده است. در حقیقت، دولتهای عرب از سویی خود میراث‌دار نظامی پرتنش در روابط خود با اسرائیل و از سوی دیگر به دلیل همان اندک تعاملات با رژیم اسرائیل در معرض هجوم شدید بنیادگرایان هستند. به نظر می‌رسد که طی شدن بیش از ۵۵ سال تجربه پیدایش جریانهای اسلامی رادیکال، در منطقه بتواند در بستری ساختاری از وجود تنش در منطقه ارزیابی گردد. از این‌رو، اسرائیل نه تنها ساختارهای تنش را در اتخاذ برداشتی نامنسجم از امنیت ملی در روابط خود با دولتهای منطقه تأسیس کرده است، بلکه همزمان، پیدایش الگوهای بحران در رابطه با گروههای اسلامگرای رادیکال را نیز سبب گردیده است. به عبارتی دیگر مضمون اصلی تمامی گرایش‌های اسلام رادیکال در خاورمیانه مبارزه و منازعه با اسرائیل است. این در حالی است که این گروهها از دهه ۹۰ به این سو، با ایجاد ارتباطات مؤثرتر و نفوذ بیشتر در دولتهای منطقه عملاً به بخشی از نظام رسمی تصمیم‌گیری در خاورمیانه مبدل گشته‌اند. از این‌رو، ساختار رویارویی اعراب با اسرائیل از ناحیه دیگری یعنی علایق گروههای اسلام‌گرای تندرو - نیز دستخوش دگرگونی بوده است.

همزمانی فعالیت گروههای اسلام‌گرای تندرو در منطقه خاورمیانه با مضمون آزادسازی فلسطین و دغدغه دولتهای عرب منطقه برای رهایی از ساختار بحران‌زده روابط خود با اسرائیل به تدریج مسأله فلسطین را برای هر یک از کشورهای اسلامی - عربی به یک معضل و اولویت مبدل ساخت. اکنون دیگر فلسطین یک مسأله است. مسأله بودن فلسطین در تمامی ذهنیت دولتهای عربی جاری است. بی‌گمان نمی‌توان

تصویری از مصالحه در خاورمیانه را بدون حضور این مسأله در نظر آورد. از این رو، هرگونه تعامل پایدار در خاورمیانه عملاً بر ایجاد رضایت‌مندی پایداری در خصوص مسأله فلسطین تکیه می‌کند.

در پایان لازم است تا به بعد دیگری از ابعاد بحران ساختاری خاورمیانه نیز اشاره گردد. اگرچه تمامی نقاط دنیا در بحران‌های خود در خلال قرن بیستم به بعد، به نوعی با منابع فرامنطقه‌ای بحران دست به گریبان بوده‌اند، اما خاورمیانه از این بابت ویژگی ممتازی دارد. شاید به جرأت بتوان گفت که هیچ منطقه‌ای در جهان تا این اندازه با منابع فرامنطقه‌ای بحران در ارتباط نبوده است. وجود جایگاه ممتاز ژئواستراتژیک، وجود منابع عظیم انرژی و سنت دیرپای استعماری تا اندازه‌ای توجه قدرتهای فرامنطقه‌ای را به خاورمیانه فهم‌شدنی می‌سازند، اما رویکرد افراطی غرب، به‌ویژه ایالات متحده به خاورمیانه نوعاً در ارتباط با شکل‌گیری رژیم صهیونیستی و از جنگ جهانی دوم به بعد مدنظر قرار گرفته است. فرایند رژیم‌سازی ناقص دولت اسرائیل سرفصل مناسبی برای درک بهتر این توجه نظر است. شکل‌گیری طبیعی و کامل یک دولت، در عمل نیازمندی آن را به پشتیبانی قهرآمیز متحدان خود منتفی می‌سازد و برعکس در صورت هرگونه نقضی پایدار در این فرایند، تهدیدات ساختاری ناشی از نبود یک رژیم طبیعی و مشروع، حضور دایمی و حمایت‌گرایانه متحدان را اجتناب‌ناپذیر می‌سازد. ایالات متحده به عنوان اصلی‌ترین متحد رژیم اسرائیل بخش قابل توجهی از دلایل حضور خود در خاورمیانه را در دفاع از موجودیت، امنیت و حفظ منافع اسرائیل متمرکز ساخته است. بدین‌سان دولت صهیونیستی با دعوتی دایمی و پایدار از عنصری فرامنطقه‌ای، ایالات متحده را به عنوان بخشی جدانشدنی از ساختار امنیتی خود در خاورمیانه اجتناب‌ناپذیر کرده است. در واقع، افزون بر جنگ سرد و عامل نفت، تعهد و التزام ویژه آمریکا به منافع اسرائیل در خاورمیانه سبب تداوم حضور آمریکا در منطقه و تداوم تعهد آن به اسرائیل شده است (میرکوشش، ۱۳۸۶: ۲۴). درست به همین دلیل، الگوی حضور ایالات متحده در خاورمیانه به طرز قابل توجهی با الگوی مخاطرات و بحرانهای اسرائیل در منطقه همراه بوده است. به فراخور اوج‌گیری چالش‌های امنیتی اسرائیل، حضور ایالات متحده نیز در این منطقه رونق می‌گیرد. در وضعیت کنونی، جریانی از بیداری اسلامی که دامنه نفوذ آن از بخش‌های جامعه مدنی

کشورهای اسلامی به دولتهای آنان نیز سرایت یافته از یکسو و روی کار آمدن گروههای اسلام‌گرای ضداسرائیل با رویکرد رادیکال از سوی دیگر، معضل امنیت اسرائیل را جدی‌تر نموده‌اند. شاید بتوان بخش عمده‌ای از انگیزه‌های حضور ایالات متحده در خاورمیانه پس از یازده سپتامبر را از این زاویه به تماشا نشست. حضور دایم و گاه قهرآمیز ایالات متحده در کنار رژیم صهیونیستی به مثابه حضور یک قدرت فرامنطقه‌ای یکی از جدی‌ترین منابع بحران در منطقه است. زوایای این معضل به‌خصوص در تقابل با هویت‌گرایی اسلامی گروههای رادیکال خاورمیانه زمانی به مرز بحرانی رسید که آمریکا تعهد استراتژیک خود به حفظ موجودیت اسرائیل را به تعهدی نظامی در قالب دموکراسی خواهی به عرصه جنگ با عراق کشانید.

آیا این همه نگرانی از سوی ایالات متحده آمریکا طبیعی است؟ آیا این نگرانی در خصوص موجودیت و امنیت اسرائیل نشان‌دهنده وجود خللی در ساختارهای امنیتی اسرائیل است؟ و اگر چنین است، این خلل از چه ناحیه‌ای وارد آمده؟ این پرسشها، بی‌درنگ ذهن را به سوی موضوع و درونمایه اصلی سخن ما معطوف می‌کند. اگر رژیم‌سازی دولت صهیونیستی، فرایندی طبیعی را از پیش‌رو گذرانیده بود، ایالات متحده و احیاناً برخی دیگر از متحدان دیگر دولت اسرائیل در غرب، به این اندازه نگران سرنوشت اسرائیل نبودند. گویا به زبان بی‌زبانی، این نگرانی‌ها اقرار دولتهای فرامنطقه‌ای به ماهیت و ساختار متزلزل اسرائیل را نشان می‌دهد. در حقیقت دولتهای غربی و به ویژه آمریکا نگران وقوع چیزی هستند که گویا وقوع آن بسیار طبیعی و حتمی است. از این‌رو، با نهایت تعهد در خصوص به وقوع نپیوستن آن سعی می‌کند. از قرار، رژیم اسرائیل در نگاه متحدان غربی آن نیز غیرطبیعی و باورنشدنی به نظر می‌آید. بی‌شک، انتقال تردید و هراس از زوال طبیعی رژیم غیرطبیعی (اسرائیل) نمی‌تواند انگیزه قدرتمندی برای حضور آنان در منطقه باشد. البته، دلایل و انگیزه‌های حضور قدرتهای فرامنطقه‌ای در خاورمیانه در نگرانی از موجودیت اسرائیل و تعهد به پشتیبانی از آن منحصر نمی‌گردد، اما دست‌کم حجم قابل ملاحظه‌ای از آن را رقم می‌زند. به باور ما، بخشی از ساختار مصالحه‌ناپذیر تنش در خاورمیانه به ویژه در زمان تصدی نئوکان‌ها، در گرو حضور آمریکا در منطقه بوده است. این حضور، علاوه بر الگوی سنتی تنش میان اعراب و اسرائیل، اعراب و جریانهای رادیکالی اسلامی و اسرائیل و

گروههای رادیکال اسلامی، الگوی بحرانزای دیگری را با حضور ایالات متحده در خاورمیانه رقم زده است. الگویی که ساختار بحرانهای منطقه‌ای را به مراتب از گذشته پیچیده‌تر کرده است. در فضای این پیچیدگی آیا می‌توان از تحقق چیزی به نام خاورمیانه بزرگ و یا هرگونه نظم امنیتی غیررئالیستی سخن گفت؟

خاورمیانه بزرگ: ایده‌ای ساختاری؟!

هر چند که پیشنهاد این طرح از سوی نومحافظه‌کاران کاخ سفید با توجه به سنت نظری نومحافظه‌کاران که بر منابعی از واقع‌گرایی متکی بوده است، واقع‌گرایانه بودن ایده خاورمیانه بزرگ را به ذهن متبادر می‌سازد، می‌توان به لحاظ نظری این ایده را دست‌کم در بخش‌هایی، از حوزه واقع‌گرایی خارج دانست. از جمله، تردیدی که این ایده میان اصالت ساختار^۱ و کارگزار^۲ دارد موجب می‌شود که در برداشت از عناصر نقش‌آفرین در تکوین خاورمیانه بزرگ، نقش‌های ساختاری کمرنگ‌تر از آنچه یک رویکرد واقع‌گرایانه بدان باور دارد به نظر برسد. در حقیقت کارگزار، تقدم هستی‌شناسانه‌ای بر ساختار پیدا می‌کند اما از دیگر سو، در کنار ساختار قوام می‌یابد (Wendt, 1977:336-39). نکته دیگر آنکه ایده موسوم به خاورمیانه بزرگ عمیقاً دولت - محور است و کارگزاران غیردولتی دیگر را نادیده می‌گیرد. دست آخر آنکه برخلاف والتس که تفاوت و تمایز در میان واحدهای تشکیل‌دهنده نظام بین‌الملل را از منظر تفاوت در توانمندیهای آنها می‌دید ایده خاورمیانه بزرگ به قواعد نظام بین‌الملل، ارزش‌ها و هنجارهای مشترک و نقش متمایزکننده انتخاب عقلانی^۳ دولتها نیز در کنار ساختار قدرت اهمیت می‌دهد.

اساس بخش اعلام نشده ایده خاورمیانه بزرگ، اتخاذ رویکردی هابزی در مقوله امنیت، مبارزه با مخاطرات امنیتی در خاورمیانه، مبارزه با گروههای مبارز مسلح مخالف آمریکا، ایجاد تغییر رفتار در دولتهای مخالف سیاستهای ایالات متحده و به ویژه مبارزه با جریان‌های رادیکال اسلام‌گرا در منطقه است که با نظریه یا استراتژی «حمله پیشگرا» همراه بوده است. (ساجدی، ۱۳۸۶: ۳۹). در کنار این استراتژی رسماً - اعلام نشده، معضلات ساختاری دیگری نیز در ایده خاورمیانه بزرگ حضور داشته که موجب

1. Structure

2. Agent

3. Rational Choice

نگرانی ایالات متحده بوده است. تولید ناخالص بسیار جزئی کشورهای عرب این منطقه، بیسوادی بالای ۴۰ درصدی اعراب به ویژه زنان عرب، میزان بالای بیکاری، پایین بودن درآمد برخی کشورهای عربی منطقه، دسترسی ناچیز اعراب به اینترنت، حضور ناچیز زنان در کرسی‌های پارلمان و تقاضای فزاینده جوانان برای مهاجرت به غرب (همان: ۴۰-۳۹) در کنار موارد یاد شده شکافهای اجتماعی - قومی - مذهبی، سلطه دولتهای غیردموکراتیک و تضاد شدید مبارزان اسلام‌گرا با دولتمردان، نگرانی‌های بیشتری را نیز موجب گردیده بود. بررسی مجموعه این واقعیت‌های بعضاً ساختاری در خاورمیانه، نومحافظه‌کاران را به این نتیجه رساند که شرایط سیاسی-اقتصادی آن منطقه زمینه مهم رشد و توسعه تروریسم است. نومحافظه‌کاران راه‌حل موجود را نیز در دگرگونی‌های سیاسی، اصلاح ساختار رژیم‌های منطقه و ایجاد رفروم‌های اقتصادی - اجتماعی بزرگ در قالب طرح خاورمیانه بزرگ یافتند. به‌عنوان مثال جرج دبلیوبوش در سال ۲۰۰۴ طی یک سخنرانی ابراز کرد:

«تا هنگامی که خاورمیانه منطقه‌ای استبدادی و آکنده از خشم و ناامیدی است، مردان و جنبش‌هایی پدید می‌آورد که امنیت آمریکا و دوستان ما را به خطر می‌اندازند. از این‌رو آمریکا راهبرد ترویج آزادی در خاورمیانه بزرگ را پیگیری خواهد کرد.» (به نقل از میرترابی، ۱۳۸۴: ۹۳).

بدین ترتیب، به باور نگارنده؛ با آنکه در لحن بنیانگذاران و طراحان ایده خاورمیانه بزرگ بر ارزش‌های دموکراتیک تأکید می‌کرد، عملاً بخش‌های اعلام نشده آن، یعنی - دستکاری در ژئواستراتژی و ژئوپلیتیک منطقه از طریق جنگ‌های پیشگیرانه و تغییر رژیم^۱ عراق و افغانستان در دستور کار کاخ سفید قرار گرفت. این در حالی است که آمریکا به عنوان هدف اول تروریست‌ها در نظر گرفته شده است. در داخل مرزهای ایالات متحده چنین پدیده‌ای بیشتر با تکیه بر ویژگیها و خصوصیات آمریکا نظیر اصول و ارزش‌های حاکم بر آن، قدرت ثروت و تلاش‌های بین‌المللی آن برای حفظ صلح، دموکراسی و امنیت تفسیر می‌گردد، حال آنکه استمرار سیاست‌های مداخله‌جویانه و نظامی‌گری ایالات متحده در خاورمیانه رابطه مستقیمی با تشدید عملیات تروریستی علیه منافع آمریکا در داخل و خارج از آن کشور داشته است (هرسیچ، ۱۳۸۰: ۱۷). در

1. Regime change

این خصوص آنچه جلب نظر می‌کند تلاش ایالات متحده در راستای ایجاد تغییر رفتار در منطقه به نفع منافع خود است، حال آنکه تروریسم مورد ادعای ایالات متحده پدیده‌ای ساختاری است. مشکل بزرگ آمریکا آن است که در ایده خاورمیانه بزرگ رابطه بین آن تغییر رفتار و آن تغییر ساختار مشخص نیست. از این‌رو، سعی در ایجاد خاورمیانه بزرگ براساس نظامی دستوری و نه خودجوش، داشته است.

آیا بسط فرایندهای دموکراتیزاسیون می‌تواند پروژه تروریسم را در این منطقه به تعویق اندازد؟ دست‌کم بخشی از ایده خاورمیانه بزرگ مؤید چنین فرضی است یا به عبارتی دیگر طراحان این ایده چنین پنداری داشته‌اند (دیلم صالحی، ۱۳۸۴). از سویی دیگر ذهنیت ساختار باورانه نئو - کانها رسیدن به دموکراسی را از خلال فرایند رشد و توسعه اقتصادی امکان‌پذیر می‌داند. «توسعه اقتصادی، در طول زمان، مبانی رژیم‌های دموکراتیک را استوار می‌دارد. رشد بسیار سریع اقتصادی و بحرانهای اقتصادی در کوتاه‌مدت ممکن است رژیم‌های اقتدارگرا را بی‌اعتبار سازد. هر گاه رشد اقتصادی با بحرانهای اقتصادی همراه نشود، دموکراسی به آرامی جا باز می‌کند چنانکه در اروپا در قرن نوزدهم چنان شد. اگر بی‌ثباتی قوت بگیرد و یا بحرانهای اقتصادی پیش آید بی‌آنکه برای گذار به منطقه ثروت اقدامی بشود، رژیم‌های اقتدارگرا ممکن است سقوط کند اما احتمال آنکه رژیم‌های دموکراتیک با دوام جای آنها را بگیرند، دشواری‌های بسیار در پیش است.» (هانتینگتون، ۱۳۷۳: ۸۳). به همین دلیل فرایند دموکراتیزاسیون در خاورمیانه باید از طریق تمهیدات ساختاری، در ساختار اصلاحات اقتصادی جدید محقق گردد. اما به رغم خواسته طراحان خاورمیانه بزرگ، فرایند رشد اقتصادی الزاماً توسعه دموکراتیک را به همراه ندارد.

از سویی دیگر چالش تروریسم تنها در خلاء دموکراسی‌ها شکل نمی‌گیرد بلکه گاه، دموکراسی در فرایند انتخاب طبیعی موجب تقویت ارکان تروریسم است. بنابراین، مبارزه با تروریسم در کانون توجهات استراتژیک و نظامی قرارگرفت و از قالب طرحی صرفاً سیاسی - اقتصادی خارج گردید. اما جالب آنکه خود راهبردهای سیاسی - امنیتی نیز در این منطقه بحران‌زا بوده‌اند. (معینی علمداری، ۱۳۸۰: ۶۸). ریشه چنین ناکامی‌هایی ساختار متزلزل امنیت بر مبنای نظریه بازدارندگی است. هدف از اجرای بازدارندگی قانع کردن مهاجم است به اینکه تهاجم باید هزینه‌های سنگینی بپردازد. در حالی که این نظریه در عرصه بازیگران دولتی دارای کنش معطوف به گزینش عقلانی قادر است تا

فهم پدیده‌های چون صلح و امنیت را امکان‌پذیر سازد. کاربرد آن در مهار تروریسم که به‌شدت مجهز به ابزارهای ایدئولوژیک بوده و از دایره محاسبات مادی در گزینش عقلانی بیرون است فایده‌بخش نخواهد بود (همان). دشواری رویارویی ایالات متحده با تروریسم در طرح خاورمیانه بزرگ نیز به‌شدت به ناکامی‌های نظریه بازدارندگی مربوط می‌شود. در حقیقت، از منظری روش‌شناختی نمی‌توان نظریه‌های کلان مانند بازدارندگی که در سطوح تحلیلی مثل نظام جهانی و دولتها قابل طرح است را به سطوح خرد تحلیل مانند کنش‌گران منفرد، اشخاص، ایدئولوژی‌ها و گروه‌های تروریستی تسری داد. از سویی دیگر نمی‌توان همه بازیگران عرصه بین‌المللی را تابع قاعده هزینه-فایده^۱ فرض کرد. چالش‌های موجود، طراحی نظم امنیتی جدیدی را در خاورمیانه اجتناب‌ناپذیر ساخت. در این طرح جدید امنیتی عناصر از نهادگرایی و کارکردگرایی به وفور مورد توجه قرار گرفته شد (همان). از سویی تلاش گردید تا در مبارزه‌ای سخت تروریسم به صورت استراتژیک و نظامی هدف قرار گیرد و از دیگر سو به طور همزمان، با ایده نهادسازی^۲ در حل مسالمت‌آمیز اختلافات بین‌المللی کوشیده شد. رویکرد نهادگرایانه^۳ معتقد است که نهادهای بین‌المللی، در صورت کاربرد درست می‌توانند محملی برای بیان خواسته‌های عمومی باشند و زمینه‌های پیدایش سامانه‌های حقوقی و سیاسی فرادولتی را فراهم آورند. در این صورت وجود گونه‌ای از اقتدار مشروع سیاسی و به تبع آن همگرایی و سازگاری ارزش‌ها در سطح فراملی محتمل‌تر خواهد بود. بنابراین، نهادگرایی چه در سطوح منطقه‌ای و چه در سطوح بین‌المللی می‌تواند عرصه همکاری‌های مشترک را فراخ‌تر نماید (همان: ۷۳). با وجود این مساعی، خاورمیانه همچنان به صورت یک کانون بحران باقی مانده است. نبود ترتیبات ساختاری مشخص در منطقه، وجود رقابت‌های شدید کشورها بدون پیروی از قواعد بازی یک رقابت سالم و نفوذ دولتهای خارجی از جمله عوامل ساختاری بحران در خاورمیانه است.

به اعتقاد ما، بحران ساختاری، قابل ترافع از طریق شبه - همکاری‌های نهادگرایانه نیست. یکی از تنگناهای دیگر خاورمیانه بزرگ آن است که به‌رغم وجود زمینه‌های ساختاری فراوان بحران در منطقه، سعی دارد تا با اتخاذ رویکرد نهادگرایانه اهداف خود را تعقیب نماید، حال آنکه به دلایلی که گفته شد و نیز سایر مباحث

1. Cost-Benefit 2. Institutionalization 3. Institutionalizationism

پیش‌رو، ساختار منطقه متفرق و متداخل است و هرگونه اعمال بازدارندگی در رویارویی با تروریسم و نیز تجویز نهادگرایی در تشویق دولتهای منطقه، مکانیکی، موقتی و بدون اثربخشی مستمر خواهند بود. در واقع ایده خاورمیانه بزرگ ملزم است تا به نحوی مصنوعی بر ساختارهای زایش‌گر تروریسم از سویی و ساختار متفرق علایق منطقه‌ای از دیگر سو - از طریق اعمال فشار و هژمونی فایق آید. واضح است چنین تفوقی در درازمدت خود به منزله یک مولد بحران در کنار سایر عوامل بحران‌زای منطقه منشاء بروز نگرانی و بی‌ثباتی خواهد شد. اکنون نوبت طرح این پرسش اصلی است که آیا ساختار بحران در خاورمیانه قابل تقلیل به شناسایی یک نقطه کانونی است؟ آیا می‌توان منشاء بحرانهای ساختاری خاورمیانه را در کانونی مشخص متمرکز دانست؟ آیا بخش‌های معظم بحران‌های این منطقه باز تولید شده بحرانی مادر و ساختاری نیست؟ فرض ما بر آن است که می‌توان **بحران مادر** یا **آبر بحران** خاورمیانه را ساختار آنارشیک رژیم صهیونیستی در نظر آورد. این بحران قادر به تطور و بازتولید در صورتهای بحرانی دیگر در خاورمیانه بوده است. بی‌گمان، ایده خاورمیانه بزرگ بدون حل چنین معضلی ناتمام، بلکه ناشدنی خواهد بود.

نتیجه‌گیری

تأسیس هر ساختار پایدار و از جمله آنچه که خاورمیانه بزرگ نامیده شد با بهره‌گیری از الگویی نهادگرایانه به منزله اتکا بر زمینه‌های تاریخی، فرهنگی، و عینی همکاریهای دسته‌جمعی که الگویی متناسب با ساختار تاریخی دول اروپایی است؛ در رویارویی با ساختارهای بحران در منطقه ایده‌ای ناشدنی خواهد بود. وجود رژیم صهیونیستی به مثابه میراث‌دار نوعی فرایند رژیم‌سازی ناقص در خاورمیانه، موجب ایجاد نظامی از بحران‌های مصالحه‌ناپذیری شده که در سویه‌های گوناگونی این بحران، دولتهای عرب منطقه، گروههای اسلام‌گرای تندرو و رژیم اسرائیل توانایی حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات خود را نخواهند یافت. از سویی دیگر، تعهد ایالات متحده و غرب در پشتیبانی از دولت غیرطبیعی اسرائیل خود به ضلع قدرتمندی دیگر از چندضلعی بحران‌های منطقه‌ای مبدل شده است. هرگونه راه‌حلی برای رسیدن به نظامی جدید در منطقه، مبتنی بر اصول همگرایی و آشتی‌پذیری منافع، بدون حل **آبر بحران** اسرائیل ناشدنی بوده، ایده خاورمیانه بزرگ را نیز به رؤیایی غیرواقع‌بینانه تبدیل خواهد ساخت.

منابع

۱. احمدوند، شجاع. «اسرائیل و ایدئولوژی صهیونیسم سیاسی»، *مجله پژوهش حقوق و سیاست*، سال ششم، شماره دوازدهم، پاییز و زمستان، ۱۳۸۳.
۲. اوری بار، ژوزف. «به سوی یک تحول پارادایمیک در نظریه امنیت ملی اسرائیل»، *مجله مطالعات منطقه‌ای*، ترجمه مسعود آریائی‌نژاد، جلد نهم، ۱۳۸۰.
۳. ایوانف، یوری. *صهیونیسم*، ترجمه ابراهیم یونسی، انتشارات فرهنگ، تهران، ۱۳۵۱.
۴. بشیریه، حسین (الف). *جامعه‌شناسی سیاسی*، نشر نی، تهران، ۱۳۸۳.
۵. بشیریه، حسین (ب). *درس‌هایی از دموکراسی برای همه*، نگاه معاصر، تهران، ۱۳۸۱.
۶. بوتول، گاستون. *تبعی در ستیزه‌شناسی*، ترجمه حسن پویان، چاپخش، تهران، ۱۳۶۴.
۷. توسلی، غلامعباس. *آینده بنیان‌گذاران جامعه‌شناسی*، نشر قومس، تهران، ۱۳۸۱.
۸. جونز، ویلیام تامس. *خداوندان اندیشه سیاسی*، ترجمه علی رامین، جلد ۲، انتشارات علمی فرهنگی، تهران، ۱۳۷۶.
۹. دیلم صالحی، بهروز. «چالش‌های دموکراسی در خاورمیانه»، *فصلنامه خاورمیانه*، شماره ۱، بهار ۱۳۸۴.
۱۰. راست، بروس و هاروی استار. *سیاست جهانی - محدودیتها و فرصتهای انتخاب*، ترجمه علی امیدی، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، جلد ۲، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۱.
۱۱. ساجدی، امیر. «خاورمیانه بزرگ، فرصت چالش»، *اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، سال بیست‌ویکم، شماره نهم و دهم، خرداد و تیرماه، ۱۳۸۶.
۱۲. سیف‌زاده، احمد. *نظریه پردازی در روابط بین‌الملل*، انتشارات سمت، تهران، ۱۳۸۳.
۱۳. شجاع، مرتضی. «رقابتهای منطقه‌ای ایران و عربستان و موازنه نیروها در خاورمیانه»، *اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، سال بیست‌ویکم، شماره یازدهم و دوازدهم، مرداد و شهریور، ۱۳۸۶.
۱۴. شهابی، روح‌الله. «نظریه نواقع‌گرایی و آغاز جنگ‌سرای دیگر»، *اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، سال بیست‌ویکم، شماره هفتم و هشتم، فروردین و اردیبهشت، ۱۳۸۶.
۱۵. صلاح، محمد. «ناگفته‌های جنبش‌های رادیکال اسلامی»، قسمت اول، *فصلنامه مطالعات خاورمیانه*، ترجمه سیدمحمود موسوی بجنوردی، سال هشتم، شماره ۴، زمستان، ۱۳۸۰.

۱۶. فرانکل، جوزف. *نظریه معاصر روابط بین‌الملل*، ترجمه وحید بزرگی، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۷۱.
۱۷. قاضی، ابوالفضل. *بایسته‌های حقوق اساسی*، انتشارات دادگستر، تهران، ۱۳۷۷.
۱۸. قوام، عبدالعلی (الف). «تحلیل سیاست بین‌الملل در چارچوب رویکرد جامعه بین‌المللی»، *مجله پژوهش حقوق و سیاست*، سال ششم، شماره دوازدهم، پاییز و زمستان، ۱۳۸۳.
۱۹. قوام، عبدالعلی (ب). *جهانی شدن و جهان سوم*، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۸۲.
۲۰. کیل، ژیل. *اراده خداوند یهودیان، مسیحیان و مسلمانان در راه تسخیر دوباره جهانی*، ترجمه دکتر عباس آگاهی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، ۱۳۷۰.
۲۱. کستلر، آرتور. *خزرن*، ترجمه محمدعلی موحد، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۷۴.
۲۲. المسلمانی، احمد. *تاریخچه ارتش اسرائیل*، ترجمه اسراء مجتهد عسگری، مطالعات منطقه‌ای، جلد نهم، ۱۳۸۰.
۲۳. مشیرزاده، حمیرا. «بانی فرانظری مکتب انگلیسی در روابط بین‌الملل»، *مجله پژوهش حقوق و سیاست*، سال ششم، شماره دوازدهم، پاییز و زمستان، ۱۳۸۳.
۲۴. معینی علمداری، جهانگیر. «طرح نظم امنیتی جدید در خاورمیانه»، *فصلنامه مطالعات خاورمیانه*، سال هشتم، شماره ۴، زمستان، ۱۳۸۰.
۲۵. میرترابی، سعید. «آمریکا و راهبرد ترویج دموکراسی در خاورمیانه»، *فصلنامه خاورمیانه*، شماره ۱، بهار، ۱۳۸۴.
۲۶. میرکوشش، امیرهوشنگ. «نقش قدرت و هویت در سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه»، *اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، شماره ۲۳۶ - ۲۳۵، ۱۳۸۶.
۲۷. ونت، الکساندر. *نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل*، ترجمه حمیرا مشیرزاده، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۸۴.
۲۸. وینست، اندرو. *نظریه‌های دولت*، ترجمه حسین بشیریه، نشر نی، تهران، ۱۳۷۱.
۲۹. هانتینگتون، ساموئل. *موج سوم دموکراسی در پایان سده بیستم*، ترجمه احمد شهسا، انتشارات روزنه، تهران، ۱۳۷۳.
۳۰. هرسیچ، حسین. *رابطه عملیات تروریستی و سیاستهای مداخله‌گرایانه منطقه‌ای آمریکا*، مطالعات منطقه‌ای، جلد نهم، ۱۳۸۰.

31. Bull, H. (1977). *The Anarchical Society: A study of order in world Politics* London: Macmillan.
32. Jackson, R. (1997). *The Political Theory of International Society in K. Booth and S. Smitheds*, International Relations Theory Today, University park, PA: The Pennsylvania State University Press.
33. James, A. (1986). *Sovereign Statehood: The Basic of International Society*, London: Allen and Unwin.
34. Manning. A.W. (1962). *The Nature of International Society*, London: Bell.
35. Mayall, J (ed). (1982). *The Community of State: A study in International Political Theory*, London: Allen Unwin.
36. Morgenthau, Hans. (1963), *Politics among Nations the Struggle for Power and Peace*, New York.
37. Simell, G. (1976). *Social Theory*, in: L. Coser and B. Rosehberg, NewYork: Mcmillan.
38. Spiegel, Steven. (2000). *Regional Security and levels of Analysis Problem*, London: Frank Cass.
39. Tilly, C. (1978). *from Mobilization to Revolution*, New York: weseley.
40. Vincent, J. (1974). *Nonintervention and International order*, prin Princeton University press.
41. Waltz, Kenneth. (1979). *Theory of International Politics*, Berkley: University of California.
42. Wight, M. (1977). *System of States*, Leicester: University Press.